

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [روز آنلاین](#)]

[تاریخ: ۲۴ فروردین ۱۳۹۳]

مسعود باستانی- رجایی شهر

گفتگویی در زندان، حکایت رنجی که می برند

آرتین کوچولو نقشی در این گزارش ندارد اما نقطه عطف ماجراست. او کودک خردسال بهایی زاده ای است که اکنون پدر، مادر و تنها عمویش به خاطر اعتقاد به دیانت بهایی و همکاری با دانشگاه مجازی بهاییان در ایران زندانی هستند. او هنوز کوچک تر از آن است که دینی را برای خود برگزیند اما این روزها به خاطر اعتقاد و تعصب، از داشتن پدری محروم است که روان شناس بود و برای نخستین بار الگوی زبان زندگی، زبان بدون خشونت را در ایران مطرح کرد و کوشید این روش را به هموطنان خود آموزش دهد. مادرش، فاران حسامی هم روانشناس است و شاید بیشتر از مادران دیگر به تربیت روانی کودکان می اندیشد و بیشتر از همه کارهایش برای جلوگیری از خشونت بر کودکان خردسال تلاش می کرده است.

آرتین هنوز نمی تواند به درستی واژه های اوین و رجایی شهر را تلفظ کند اما هر هفته راهی زندان اوین می شود تا مادرش را ببیند و هر ۱۵ روز یک بار به زندان رجایی شهر می آید تا با پدر و عمویش ملاقات کند.

اکنون ۳ نفر از اعضای خانواده رحیمیان که یک خانواده بهائی هستند زندانی اند؛ کامران رحیمیان که در سال ۹۰ دستگیر شد و پس از صدور حکم ۴ سال زندان، به رجایی شهر آمد. همسرش فاران حسامی هم در شهریور ماه ۹۰ دستگیر و پس از آزادی موقت، بار دیگر در تیرماه ۹۱ دستگیر و برای گذراندن دوران ۴ سال زندان به اوین منتقل شد. در دورانی که پدر و مادر آرتین زندانی بودند او در کنار مادر بزرگ و عموی بزرگ اش زندگی می کرد اما این وضعیت هم چندان دوام نیافت و پس از فوت دردناک زن عموی آرتین، کیوان رحیمیان هم برای تحمل ۵ سال زندان به رجایی شهر آمد. حالا آرتین و ژینا، نوه های این خانواده هیچ سرپرستی ندارند و مادر بزرگ شان باید از آنها نگهداری کند.

کامران و کیوان رحیمیان هم تنها فرزندان خانواده ای ۴ نفره هستند که پدرشان در فروردین ماه سال ۶۳ به خاطر اعتقاد به دیانت بهائی در اوین اعدام شده است. کامران می گوید "من هنوز نوجوان بودم که پدرم اعدام شد و حالا آرتین پسر من هم باید دوران کودکی خویش را به خاطر زندانی بودن پدر و مادرش در تنهایی سپری کند."

او که دارای مدرک کارشناسی ارشد روانشناسی از دانشگاه اتاوا در کانادا است، در زمستان سال ۸۲ بلافاصله پس از پایان تحصیلاتش به ایران بازگشت و حالا در زندان کارگاه آموزشی زبان بدون خشونت را برای همبندی هایش که زندانی سیاسی و عقیدتی هستند برگزار می کند. کامران در پاسخ به سوال من که از او می پرسم که چرا علیرغم اطلاع از احتمال خطرات به ایران بازگشتی و فعالیت کردی؟ مشتاقانه می گوید "تعلقات عاطفی و ضرورت آموزش و آگاهی، در کنار نیاز هرچه بیشتر ما برای گفتگو برای من از همه چیز مهم تر بود. گمان می کنم ما یک اقلیت طرد شده هستیم و نیاز شدید داریم تا برای ارتباط با همدیگر بیشتر از همه گفتگو کنیم. یعنی من کوشیدم به همه اطرافیانم بیاموزم که مذاکره شیوه حل مساله است نه خشونت. و حالا باید به شکل ملی همه ما مذاکره کردن را در همه سطوح بیاموزیم."

او می گوید از صبح نخستین روز بازگشت اش به ایران به دنبال آموزش این روش بوده است و یادآوری می کند استادش، مارشال روزنبرگ که مبتکر و طراح این روش بود، از بازگشت او به ایران خوشحال بود و می گفت بالاخره یک نفر یک طرح را به ایران می برد.

او زبان بدون خشونت را به زبان زندگی تعبیر کرد و در دوارن فعالیت در ایران، کتاب مارشال در این باره را ترجمه و منتشر کرد. حالا شاید کامران رحیمیان نخستین آموزگاری است که الگوی زبان بدون خشونت را به هموطنانش آموزش داده است. او در ادامه از برگزاری کارگاه های آموزشی و زمینه سازی برای تجربه عملی این روش در کلاس هایش یاد می کند و تجربیاتش را با هم مرور می کنیم. کامران می گوید "در یکی از کارگاه های آموزشی من نقش احمدی نژاد را بر عهده گرفتیم و از شرکت کنندگان خواستم براساس این الگو با من گفتگو کنند." او گفتگوهای مختلف با خانواده مجروحان جنگی جنگ ایران و عراق و همچنین خانواده برخی از زندانیان سیاسی و جانبازان دهه ۶۰ که سرشار از بغض و نفرت بودند را در کارنامه کارگاه هایش دارد و می گوید "گمان می کنم ابزار گفتگوی بدون خشونت و حل مساله از طریق مذاکره می تواند در همه سطوح از روابط زناشویی تا روابط اجتماعی شهروندان حتی مناسبات سیاسی مردم با حاکمان جامعه، میسر و موثر باشد."

اکنون این دو برادر در کنار ۹ نفر دیگر از فعالان دانشگاه بهائیان به خاطر تدریس در این دانشگاه زندانی اند. آنان به خاطر فرزندان بهائی که از تحصیل در دانشگاه ها محروم هستند در آنجا جمع شده بودند تا آموخته های خویش را به هم کیشان خود بیاموزند و حالا این دانشگاهیان زندانی در زندان رجایی شهر بیشتر از دیگران در راه آموزش و آموختن به همبندیان خود کوشش می کنند.

کامران و کیوان هم مانند دیگر از زندانیان سیاسی رجایی شهر از برخی حقوق خود محروم اند با این تفاوت که همسر کامران زندانی است و همسر کیوان فوت کرده است و آرتین و ژینا، فرزندان این دو برادر، از داشتن پدر و مادر محروم اند.

وقتی از کامران می پرسم که مهم ترین سختی زندان برای تو چیست؟ با لحن تلخی می گوید "بالاخره من و همسر و برادرم با آگاهی راه خود را انتخاب کردیم اما بیش از همه نگران هزینه هایی هستم که تصمیمات و انتخاب های من، برای خانواده ام و دیگران در پی داشته است."

او می گوید "هیچ تصویری از زندگی در آینده ندارم اما کوشش می کنم خسارت های وارد شده بر آرتین و ژینا را جبران کنم."

حالا کامران و کیوان در یکی از اتاق های زندان رجایی شهر و شاید مثل کودکی شان بر تخت های دو طبقه می خوابند. وقتی از کامران می پرسم از اینکه برادرت در کنار تو زندانی است چه احساسی داری؟ بی درنگ پاسخ می دهد "هر روز آرزوی آزادی اش در ذهنم چرخ می زند. اما وجودش در اینجا برایم دلگرمی است."

همسر کامران هم در بند زنان زندان اوین است و کامران در این مدت تنها یکبار توانسته او را ملاقات کند. او می گوید "دوست دارم حال درونی فاران را بدانم و از او بپرسم که از شرایط جدید آیا ناراضی یا پشیمان نیست؟ آیا آرامش دارد؟"

کامران هر هفته برای پسر و همسرش نامه می نویسد. نامه های کامران به مقصد زندان اوین و خانه مسکونی اش پست می شود معمولا با تاخیر یک ماهه به دست صاحبانش می رسد و جالب اینکه کامران به عنوان پدر زندانی برای آرتین کوچولو نقاشی می کشد تا رابطه پدر و پسری به مدد این نقاشی های کودکانه گم نشود.

وقتی کامران از سختی های آرتین، ژینا و مادرش حرف می زند بی اختیار اشک می ریزد و مرا به یاد جمله ای از ژینا، دختر برادرش می اندازد که پس از فوت مادر و زندانی شدن عمو و زن عمویش، به پدرش گفته بود مادرش را می خواهد عمو و زن عمویش را می خواهد و چرا کسی نمی فهمد که آنها حق دارند کنار هم باشند؟ ژینا گفته بود که "خدا نمی فهمد، حضرت عبدالبها نمی فهمد، اصلا هیچ کدام از این حضرت ها نمی فهمند." پدرش با خود فکر کرده بود که شاید ژینا کوچولو هم درست می گوید چون اگر بهائی نبودند شاید پدرشان در سال ۶۳ اعدام نمی شد. شاید کامران به جای زندان رجایی شهر، زبان زندگی را در تلوزیون آموزش می داد و فاران به جای زندان اوین، راههای پیشگیری از سواستفاده از کودکان را به تعداد بیشتری از هموطنان می آموخت. کیوان رحیمیان آن شب با خود فکر

کرده بود که اگر او هم به زندان برود دیگر چه کسی برای آرتین و ژینا باقی می ماند تا حرف هایشان را گوش کند و بر زخم گریه هایشان مرهم بگذارد.

کامران در زندان مشغول ترجمه کتاب دیگری از استادش در رابطه با الگوی زبان بدون خشونت است و سخت تلاش می کند تا علیرغم همه محدودیت ها و ممنوعیت ها، منابع لاتین را برای کارش به دست آورد. او می گوید به جز راجر، که مفهوم همدلی را وارد روانشناسی کرده است گاندی و ماندلا برایش آدم های مهمی هستند و برای مادرش و جهانگیر هدایتی نیز احترام خاصی قائل است.

کامران هنوز دوست دارد که روز دوم اکتبر؛ روز تولد گاندی که به نام روز بین المللی اقدامات همدلانه نام گرفته است در کشورش به رسمیت شناخته شود اگر چه اینجا در زندان او براساس آنچه اموخته، رفتارهای همدلانه را تجربه می کند. کامران به شدت نگران بعضی از زندانیانی است که به علت اقامت طولانی در زندان دچار افسردگی شده اند. او مشاور رایگان زندانیانی است که سخت دلتنگ و ناامید می شوند و خیلی وقت ها برای او درددل می کنند.

کامران از روند دادرسی اش می گوید و از اینکه تنها ده دقیقه قبل از دادگاهش توانسته وکیل تسخیری اش را ملاقات کند و ۹ روز بعد از برگزاری اولین جلسه دادگاه هم حکم زندان اش صادر دشه. از کامران می پرسیم پدر تو به خاطر تعصبات مذهبی اعدام شد و پسر تو به همین خاطر اکنون بدون پدر بزرگ می شود اگر روزی بتوانی درباره آنان که تو و پسترت را این گونه عذاب داده اند تصمیم بگیری با آنها چه رفتاری خواهی داشت؟ او کمی فکر می کند و می گوید "دلم می خواهد اول از همه خودشان بفهمند که به چه علت این کارها را با ما کردند و دوم اینکه مسولیت رفتار هایشان را بپذیرند یعنی سعی کنند که بفهمند بر من و خانواده ام چه گذشته و مسولیت آن را برعهده بگیرند."

می گویم آیا دوست داری آنها را مجازات کنی؟ می گوید "دلم می خواهد خودشان بگویند که به چه طریقی خساراتی که به ما وارد شده است را جبران کنند". و من باز به یاد آن روزی می افتم که کامران نامه اش را برای من خواند. نامه ای که خطاب به ملت ایران و آرتین نوشته شده بود: "آرتین و ملت ایران؛ امشب در منزل خودم برای همگان اقرار می کنم که بهائی هستم، در موسسه علمی بهائیان درس خوانده و تدریس کرده ام. به حدود ۲ هزار نفر الگوی زبان بدون خشونت را آموزش داده ام، متون ان را ترجمه و با مجوز وزارت ارشاد به چاپ رسانده ام."

او در ادامه نوشته بود "ضربات شلاق بر پدرم تبدیل شد برای من به ضربات ریتم بر تنبک، ممنوعیت تحصیل در دانشگاه های ایران تبدیل شد به کارشناسی ارشد روانشناسی در کانادا همراه با مهارت های درمانی و ارتباط بدون خشونت، و در نهایت اعدام و شهادت پدرم تبدیل شد به ارتباط من با آدم ها در جلسات مشاوره و کارگاه های آموزش زبان زندگی و الگوی ارتباطی بدون خشونت که هدیه من و خانواده ام به ایران و تمام ایرانیان است که امیدوارم بپذیرند."

گفتگوی من با کامران به پایان می رسد و حالا می خواهم سراغ برادرش، کیوان بروم و با او هم حرف می زنم لحظه ای تردید می کنم و احساس می کنم که ای کاش فرصتی بود تا با همه آنان که کامران، کیوان، فاران و بچه های شان را چنین رنج می دهند گفتگو کنم. اگر چه این سرنوشت یکی از دهها ماجرابی است که بر زندانیان عقیدتی در زندان رجایی شهر می رود و این گزارش را شاید بتوان قصه ای لقب داد؛ حکایت رنجی که آنان می برند. رنجی که هر شب و هر روز، ژینا و آرتین آن را تحمل می کنند و من تلاش می کنم که ماهرانه یک تصویر از این گزارش را پنهان کنم؛ تصویری از کامران که خسته و مستاصل به دیوار زندان تکیه داده بود و زیر لب طوری که کسی متوجه نشود زمزمه می کرد "دیگر توانی برای گفتگو هم برابم نمانده است."

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]